

جلسه ہفتم : علو مقام و عجایب نفس انسانی

موعظہ شب سہ شنبہ، ۶ شعبان، سال ۱۳۹۶ ہجری قمری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱

صحبت ما در معنی نور بود، و در هفته گذشته ذکر شد که تمام آیات پروردگار، نورند و تمام موجودات آیات خدا هستند.

و آیات دو قسم است: آیات آفاقیه و آیات انفسی.

آیات آفاقیه موجودات خارجی هستند؛ و از جمله آیات آفاقیه ذهن انسان است، که این آیات نمی‌توانند آن‌طوری که باید و شاید تمام جهات خدا را نشان بدهند، بلکه هریک از آنها از دریچه مختص به خود نشان می‌دهند.

اما آیه نفس (نفس خود انسان) این آیه‌ای از آیات پروردگار است؛ و آیا نفس می‌تواند خود خدا را نشان دهد؟ یعنی: آیا انسان با اتصال به باطن خود آن‌طوری که باید و شاید، می‌تواند واصل شود، و به مقام لقاء خدا از هر نقطه نظر برسد؟ و تمام صفات و اسماء کلیه خدا را درک کند و فانی در ذات پروردگار بشود یا نه؟ این یک مسأله‌ای است.

آیات داله بر مزیت انسان بر سایر موجودات عالم

اجمال مطلب این است که خلقت انسان غیر از خلقت سایر موجودات است. انسان یک مزیتی دارد، و غیر از سایر موجودات است. مزیت انسان را قرآن مجید در چند جا بیان می‌کند؛ یک جا می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾^۲ «خدا آنچه را که در روی زمین است برای

شما خلق کرده.»

^۱ سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

^۲ سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۹.

این اجمالاً می‌فهماند که انسان از **﴿مَا فِي الْأَرْضِ﴾** بالاتر است دیگر! چون آنها به برکت انسان و برای انسان خلق شده است.

در آیه دیگر داریم: **﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾**.^۱ «خدا آن کسی است که هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین را خلق کرده، و امر بین طبقات آسمان و بین طبقات زمین، دائماً تنزل می‌کند و ربط بین آسمان‌ها و زمین را برقرار می‌کند؛ برای چه؟ برای اینکه شما بدانید که خدا بر هر چیز تواناست، و خداوند علمش احاطه به هر چیز دارد.» بنابراین: خلقت آسمان‌ها و خلقت زمین‌ها، و نزول امر بین آسمان‌ها و زمین‌ها، برای این است که انسان به قدرت مطلقه و علم مطلق پروردگار معرفت پیدا کند. تمام آن خلقت‌ها برای علم و معرفت انسان است؛ پس انسان از آنها بالاتر است که آنها برای انسان و برای معرفت و علم او خلق شدند.

یک آیه دیگر در سوره ابراهیم داریم: **﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ﴾**؛^۲ «خداوند برای شما خورشید و ماه را مسخر کرد که آنها دائماً با شدت و سرعت در گردشند؛ و برای شما شب و روز را مسخر و رام کرد.» پس خورشید و ماه و شب و روز مسخر انسانند، برای انسانند، پس انسان از آنها بالاتر است که آنها مسخرند برای انسان.

یک آیه دیگر داریم: **﴿الَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ﴾**؛^۳ «آیا نمی‌بینی که خداوند علی‌اعلیٰ برای شما مسخر کرده آنچه را که در روی زمین است؟!»

آیه دیگری داریم: **﴿الَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ﴾**؛^۴ «آیا نمی‌بینید که خداوند علی‌اعلیٰ مسخر کرده برای شما آنچه در آسمان‌هاست و آنچه در زمین است؟!»

از این آیه استفاده می‌شود: آنچه در آسمان‌هاست از ملائکه، و نفوسِ علوی، و موجودات مجرد، و آنچه در زمین است از ارواح جن، و از جمادات، و نباتات، و حیوانات، برای انسان

^۱ سوره الطلاق (۶۵) آیه ۱۲.

^۲ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۳۳.

^۳ سوره الحج (۲۲) صدر آیه ۶۵.

^۴ سوره لقمان (۳۱) صدر آیه ۲۰.

مسخرند؛ پس انسان از آنها أشرف است که آنها به امر پروردگار خلق شدند، و تسخیر و رام شدند برای انسان؛ این یک سلسله آیات.

در سورة سجده داریم:

﴿ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِنَا﴾^۱ «خداوند علیّی انسان را تسویه کرد و از روح خود در انسان دمید.» روح چیست؟ آن چیز که حقیقتِ هر چیز به آن است. روح انسان آن چیزی است که حقیقت انسان به آن قائم است، حقیقت ذات هستی، از آن روح در انسان دمید، از روح خودش؛ و در هیچ یک از موجودات نداریم که خدا بگوید: من از روح خودم در او دمیده‌ام. حتی در ملائکه هم همچنین حرفی نداریم؛ این در انسان است که از روح خودش در انسان دمید.

یا مثلاً در خلقت انسان وقتی که نطفه را بیان می‌کند که در رحم مادر به صورت علقه، و مُضْغَه درآمده، و دوران خود را طی می‌کند، می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَنَبِّئُكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾^۲ «ما این را انشاء کردیم، قرار دادیم یک خلقت غیر از خلقت‌های دیگر؛ به‌به! مبارک باشد دست خدا! پر برکت باشد آن خدائی که بهترین خالقین است!»

اینجا روی خلقت انسان، خدا خودش را تعریف کرد.

مثلاً آن جایی که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد، می‌گوید:

﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ﴾^۳ «آن خدائی که قدرت و عظمت و سُلْطَه نسبت به همه موجودات

در دست اوست.»

یا ﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ﴾^۴ «پر برکت است، و مبارک است، گرامی و بلند

مرتب است آن خدائی که بر بنده‌اش پیغمبر، قرآن فرستاد.»

در این آیات خدا خودش را تعریف می‌کند؛ خدا در خلقت انسان، به همین لفظ خودش را

تعریف کرده: ﴿فَنَبِّئُكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾؛ «بهترین خلقت کنندگان آن خدائست که انسان

را این‌طور ایجاد کرد» و او را انشاء کرد به خلقت دیگری و آن خلقت دیگر خیلی عجیب است!

و در آیه دیگری فرماید:

^۱ سورة السّجدة (۳۲) صدر آیه ۹.

^۲ سورة المؤمنون (۲۳) ذیل آیه ۱۴.

^۳ سورة الملک (۶۷) صدر آیه ۱.

^۴ سورة الفرقان (۲۵) صدر آیه ۱.

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۱؛ «ما انسان را در بهترین موقعیت خلق و ایجاد کردیم»

در بهترین موقعیت یعنی چه؟ یعنی: از همه مواهب و از همه موجودات و از همه مواد و ماهیاتی که ایجاد کردیم، ماهیت انسان عالی تر و بهتر بوده، قوامش بهتر بوده.

در سوره بقره داریم که می فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَأِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ * وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَأِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^۲

ما می خواهیم از سه جای این آیات استفاده کنیم که حقیقت انسان حتی از همه ملائکه اشرف است. انسان مقامش حتی از جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، که ملائکه مقررند و حمله عرشند، عالی تر است. تقریب استدلال به سه طریق است:

سه طریق استدلال بر علو مقام انسان از ملائکه

طریق اول: «خداوند به ملائکه گفت: ای ملائکه! من می خواهم در روی زمین برای خودم خلیفه قرار بدهم.» عنوان خلیفه یعنی: آن کسی که از هر جهت نایب مناب من است، چون نمی گوید: من روی زمین یک خلیفه ای قرار می دهم که از یک نقطه نظر، یا از چند نقطه نظر خلیفه است؛ آن کسی که خلیفه من است به نحو اطلاق خلیفه است. اگر پادشاهی خواست مسافرت کند و گفت: فلان کس خلیفه من است، یعنی در هر امر و هر جهتی. خدا می خواهد خلیفه روی زمین بیاورد، یعنی یک موجودی که آئینه تمام نمای خدا باشد، خدا را نشان بدهد: از نقطه نظر علم، از نقطه نظر قدرت لا یتناهی، از نقطه نظر حکمت، از نقطه نظر تمام اسماء و صفات، جزئیّه و کلیّه، و آن آئینه بزرگ، که آیه اکبر باشد؛ یک همچنین چیزی من می خواهم ایجاد کنم.

پس عنوان لفظ خلیفه به نحو اطلاق، دلالت می کند که انسان یک موجودی است که به تمام معنی می تواند خدا را حکایت کند، و آئینه تمام اسماء و صفات او باشد.

طریق دوم: «ملائکه به خدا گفتند: خدایا! تو می خواهی افرادی را روی زمین قرار بدهی که

^۱ سوره التین (۹۵) آیه ۴.

^۲ سوره البقرة (۲) آیات ۳۰ الی ۳۴.

فساد می کنند و خون می ریزند؟! انسان یک موجود مفسد و خونریزی است روی زمین؛ و ما خوبیم، ما که به حمد تو تسبیح می کنیم و تقدیس می کنیم، تو را از همه صفات نقص منزّه و مبرا می دانیم؛ با وجود ما، که دارای این چنین صفاتی هستیم و همیشه تو را تسبیح و تقدیس می کنیم، دیگر چه نیازی است که موجود خونریز و مفسدی را در روی زمین خلیفه خود قرار بدهی؟! خدا در جواب می گوید: من می دانم چیزی را که شما نمی دانید.»

یعنی: من در سرّ این خلیفه، در سرّ این آدم، یک چیزی می دانم، یک چیزی قرار می دهم که عقل شما و علم شما به آنجا نمی رسد؛ شما کوتاه ترید از اینکه طائر بلند پرواز افکار شما بتواند به آن سرّی که من می خواهم در آدم قرار بدهم، و به واسطه آن جهت او را خلیفه خود قرار بدهم، برسد.

«بعد خدا به آدم تعلیم اسماء کرد.» اسماء یعنی: حقایق همه موجودات به نحو زنده و حیّ. تمام این اسماء را که نشان دهنده جمال پروردگار در تمام مظاهر هستند، به آدم تعلیم کرد. یعنی ظرفیت آدم را حاوی بر تمام اسماء و صفات پروردگار قرار داد، تمام اسماء و صفات خود را در آدم منطوی کرد.^۱

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ﴾ (بعد عرضه داشت اینها را بر ملائکه)، گفت که اسماء اینها را شما به من خبر بدهید؛ یعنی چه؟ یعنی آن اسمائی که من به آدم تعلیم کردم، نه حقائق اسماء را، اسماء این اسماء را؛ یعنی: یک علامت و نمونه ای که شما را بر این اسماء رهبری کند، که آنها حقائق هستند که در ذات آدم منطوی است، که اسم الإسم است. - آنچه را که به آدم تعلیم کرد حقائق اسماء بود - اسم اینها را شما به من خبر بدهید. گفتند: ما از اسم الإسم هم خبر نداریم، ﴿لَا عَلِمَ لَنَا﴾ (ما خبر نداریم) ﴿لَا عَلِمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ (تو دانا هستی، تو حکیم هستی، ما چه می دانیم، آنچه به ما تعلیم کردی ما بلدیم، بیش از آن مقداری که به ما تعلیم دادی ما که بلد نیستیم.)

هریک از ملائکه یک علم خاصی دارد، یک درایت خاصی دارد، از آن مقام معلوم خودش که نمی تواند تجاوز کند، هر ملکی از حدّ وجودی خودش که نمی تواند تجاوز کند؛ پس آن مقداری که خدا به هر ملکی حتّی ملائکه مقرب علم داده، علمشان مقصور به همان جهت است، بیش از آن که ندارند؛ پس گفتند: ما نمی توانیم، ما از اسماء اسماء هم خبر نداریم!

﴿أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾ اینها را از اسماء مطلع کن. چون آدم

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر این آیات شریفه به /فق و وحی، ص ۱۲۹، تعلیقه، مراجعه

شود. (محقق)

اسماء را به ملائکه خواست تعلیم نماید، آنها گفتند: ما خبر نداریم، ما نمی‌توانیم، ما ظرفیت نداریم، خدایا تو علام الغیوبی که می‌دانی این اسم‌ها را تعلیم چه کسی بکنی؛ و چون تعلیم آدم کردی پس معلوم می‌شود آدم دارای یک ظرفیت و مقامی است که از ما اعلیٰ و اشرف است؛ و ما همان علم محدودی که به ما عنایت کردی را داریم. «خُب! از اینجا باز هم استفاده می‌شود که ملائکه نتوانستند اسماء را تحمل کنند، و نتوانستند به این اسم‌الاسم هم برسند؛ یعنی راهی پیدا کنند به آن حقائق موجودات، که هر یک اسماء کلی پروردگار هستند، که خدا آنها را به آدم تعلیم کرد و در وجود او منظوری فرمود.

پس آدم فهمید و ملائکه نفهمیدند، و به قصور و جهل خود اعتراف کردند؛ و همین آدم خونریز که مُفسد فی الأرض است، و در روی زمین خون می‌ریزد، یک قابلیت دارد، یک خمیره‌ای دارد، یک ذاتی دارد، یک فطرتی دارد، - ولو خودش هم آگاه نیست - که خیلی عالیت، یک گوهر گران‌بهایست که قیمتش را خدا می‌داند. پس از اینجا خوب استفاده می‌شود که: ملائکه اعتراف به قصور از آن علمی که آدم دارد کردند.

طریق سوّم: خداوند تمام ملائکه را امر کرد که حالا سجده کنید بر آدم: **(وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا)**. ملائکه جمع مُحَلّی به الف و لام است و إفاده عموم می‌کند. «ما به همه ملائکه گفتیم: به آدم سجده کنید» همه ملائکه یعنی ملائکه جزئیّه، ملائکه کلیّه، ملک کوچک، ملک بزرگ، ملک مقرب، جبرائیل، اسرافیل، میکائیل، تمام ملائکه به آدم سجده کنید. اگر آدم از آنها اشرف نبود، چرا آدم بر آنها سجده نکند؟! آنها باید بر آدم سجده کنند پس در آدم یک خصوصیتی است که اشرقیّت از ملائکه را می‌رساند، و به این جهت ملائکه مأمور شدند به آدم سجده کنند. **(فَسَجَدُوا)** همه هم سجده کردند مگر ابلیس؛ که ابلیس هم ملک نبود دیگر، **(كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ)**، خُب، همه سجده کردند، یعنی: مقام آدم را درک کردند که از خودشان بالاتر است و سجده کردند.

چرا خدا ملائکه را امر کرد که به آدم سجده کنید؟!

حالا در اینجا انسان یک لطیفه‌ای می‌خواهد به دست بیاورد، سجده بر غیر خدا که جایز نیست، پس چرا خدا ملائکه را امر کرد که به آدم سجده کنید؟! چون در آدم سرّی است از خود خدا و سجده بر حقیقت آدم، سجده بر خداست؛ و آن مقام فئائی است که انسان می‌تواند در ذات خدا پیدا کند و دیگر بین او و بین خدا هیچ حاجبی نماند؛ روی این جهت که خدا سرّ الله را که حقیقت روح خود بوده، در آدم به عنوان ودیعت قرار داده، ملائکه مأمور به سجده شدند.

^۱ سوره الکهف (۱۸) قسمتی از آیه ۵۰.

اینها آیتی بود که خواستیم اجمالاً از آنها استفاده کنیم که انسان از همه موجودات اشرف است. البته شاید از آیات دیگر هم بتوان استفاده کرد.

و روایات هم در اینجا زیاد است؛ حالا اگر ما بخواهیم بحث را فقط روی اینجا قرار بدهیم، دیگر از اصل مطلب می مانیم. ما فقط اجمالاً می خواهیم اثبات کنیم که آیات قرآن دلالت می کند بر اینکه نفس و ذات انسان، و آن حقیقت هستی انسان که خداوند علیّ اعلیٰ انسان را به آن هستی، هست فرموده و ماهیت انسان را ایجاد فرموده، این قدر بزرگ است و سعه دارد که حتی ملائکه مقرب در مقابل او کوچکند و اعتراف به قصور و کوتاهی خود می کنند.

خوب می گوید مرحوم حاجی سبزواری، می گوید:

اختران پرتو مشکات دل انور ما *** دل ما مظهر کل، کل همگی مظهر ما
نه همین اهل زمین را همه باب اللہیم *** نه فلک در دوراند به گرد سر ما
بر ما پیر خرد، طفل دبیرستان است *** فلسفی مقتبسی از دل دانشور ما
یا جای دیگر می گوید:

فلک، دوران زند بر محور دل *** وجود هر دو عالم، مظهر دل
هر آن نقشی که بر لوح، از قلم رفت *** نوشته دست حق، بر دفتر دل
جمله عالم چون تن و انسان دل است^۱ *** هر چه می جوئی ز انسان حاصل است
هر دو عالم جسم و جانس آدم است *** زن که آدم اصل جمله عالم است

هست انسان مرکز دور جهان *** نیست بی انسان مدار آسمان
هر دو عالم گشته است اجزای او *** برتر از کون و مکان، مأوای او
لا مکان اندر مکان کرده مکان *** بی نشان گشته مقید در نشان
خوب می گوید:

صد هزاران بحر، در قطره نهان *** ذره ای گشته جهان اندر جهان
این ابد عین ازل آمد یقین *** ظاهر اینجا، عین باطن شد بین
مقام انسان را، خوب می گوید که با همین حقارت و کوچکی، که یک ذره بوده که اصلاً به چشم نمی آمده تمام ملک و ملکوت و ظاهر و باطن و تمام عوالم در او منطوی شده.

کلمات بزرگان و فلاسفه راجع به عظمت نفس

^۱ چون تمام حقیقت عالم برای انسان خلق شد. (حضرت علامه طهرانی قدس سره).

در اینجا از کلمات بزرگان و فلاسفه راجع به عظمت نفس مطالبی برای شما بیان می‌کنیم، این مطالب خیلی دقیق است، خوب توجه کنید! ببینید که این بزرگان دربارهٔ نفس چه می‌گویند. مرحوم حکیم سبزواری در بعضی از تعلیقاتی که در همان اشعار منظومهٔ خود دارد، می‌فرماید که:

«و الْحَقُّ أَنْ كُونَ وَجُودِ النَّفْسِ ذَا مَرَاتِبٍ، وَأَنَّهَا الْأَصْلُ الْمَحْفُوظُ فِيهَا، وَأَنَّ كُلَّ فِعْلٍ لِأَيَّةِ قُوَّةٍ تُسَبَّبُ فِي الْحَقِيقَةِ، فِعْلُهَا بِإِلْمَاجِزٍ وَجِدَانِيٍّ، وَهَذَا ذَوْقُ أَرْبَابِ الْعِرْفَانِ»^۱ می‌گوید: «حق این است که این نفس انسان دارای مراتبی است، تمام قوایی که در انسان هست با نفس متحدند، و نفس عین قواست، و هر فعلی که از انسان سر می‌زند ناشی از قواست، و قوا هم که متحد با نفس است، پس انسان این فعل را می‌تواند به نفس نسبت بدهد؛ بگوید: نفس انسان این کار را کرد، آن کار را کرد، بلا مجاز؛ با اینکه فعل، فعل خارجی است ولی فعل نفس است و آن نفس اتحاد با این فعل دارد، یعنی: با این فعل یکی است؛ و این اتساع و قدرت نفس را می‌فهماند. بعد می‌فرماید که: این ذوق ارباب عرفان است.»

بعد مطلبی را از شیخ محیی‌الدین عربی نقل می‌کند؛ محیی‌الدین در فتوحات می‌گوید: «النَّفْسُ النَّاطِقَةُ» همان نفسی است که عاقله است، مفکره است، متخیله است، حافظه است، مصوره است، مغذیه است، منمیه است، جاذبه است، دافعه است، هاضمه است، ماسکه است، سامعه است، باصره است، طاعمه است، مُسْتَشْقِقه است، لامسه است و آن نفسی است که درك امور را می‌کند، تمام این قوایی که در انسان هست، عین نفس است.»

بعد می‌گوید که: «اختلافی که بین این قوا هست و اختلاف اسمائی که این قوا دارند، و این اسماء با همدیگر مختلف است؛ این موجب این نمی‌شود که حقیقت اینها را از نفس خارج کند، اینها را شیء زائدی بر نفس نمی‌کند، بلکه عین نفس است که با این قوا متحد شده و به این صور درآمده؛ پس تمام این قوا اتحاد با نفس دارند.» این کلام محیی‌الدین است. آن وقت حاجی دو مرتبه می‌گوید:

«پس بنابراین: این قوایی که در انسان است و اینها نورهای مختلفی هستند، تمام اینها در نور نفس ناطقه فانی هستند. آن وقت حکماء را ما می‌بینیم که می‌گویند که: نفس مجرد صرف است، و هیچ مادی نیست، و ابداً شائبه‌ای از تقید و تعین در نفس نمی‌آید. این عبارت را بیان کرده‌اند تا اینکه اذهان نگویند که: نفس انسان جسم است، یا جسمانی است. مانند بعضی از عوام که اگر

^۱ شرح المنظومه، ج ۵، ص ۱۸۲.

انسان به آنها بگوید: نفس متحد با قواست، خیال می‌کنند نفس انسان جسم است؛ چون قوا که افعال خارجی را انجام می‌دهند، خیال می‌کنند جسم است، می‌گویند: نفس جسم است؛ اینکه گفته‌اند مجرد است، آنها خواسته‌اند مرتبه‌اعلای از نفس را اراده کنند، و آن ذاتِ نفس است که از آن ذاتِ نفس اشراقات به قوای انسان پیدا می‌شود. پس نفس انسان اتحاد با همه آنها دارد.»
اما صدر المتألهین در اسفار می‌گوید که:

«نفس ناطقه انسان به خلاف سایر موجودات مقام و درجه معلومی ندارد، و در وجود یک حدّ خاصی ندارد؛ سایر موجودات: یا موجودات طبیعی هستند، یا موجودات نفسی، یا موجودات عقلی؛ موجودات عالم ماده، موجودات عالم برزخ، موجودات عالم وهم، موجودات عالم عقل، هر کدام از آنها یک مقام معلوم و یک درجه مشخصی دارند؛ اما نفس انسان این طور نیست، دارای مقامات و درجات متفاوتی است، نشأتی را سابق بر این عالم، و نشأتی را لاحق بر این عالم طی می‌کند؛ و از برای نفس انسان در هر مقامی، یک عالم خاص است و یک صورت خاصی است؛ یعنی نفس انسان یک جا می‌تواند به اعلیٰ علیین برود، یک جا می‌تواند به اسفل السافلین برود؛ عالم عقل است، عالم نفس است، عالم طبع است، تمام اینها را طی می‌کند و حدّی ندارد که ما برای نفس معین کنیم.»^۱ خیلی عبارت عجیبی می‌گوید مرحوم ملاصدرا؛ این اصل عبارت ملاصدرا در اسفار است.

ملاصدرا در کتاب مبدأ و معاد در «مقاله ثانیه» که در معاد جسمانی است، اصل چهارم را این طور برای ما بیان می‌کند؛ و این بیان خوب توضیح همین مطلبی را می‌دهد که در اسفار است، می‌گوید:

«وحدت شخصیه - که ما به یک موجود واحد شخصی می‌گوییم - در هر شیئی بر وتیره و سیاق واحد، و درجه واحد نیست. وحدت شخصیه در موجودات جواهر مجرده یک حکمی دارد و در جواهر ماده یک حکم دیگر دارد. محال است که جسم واحد شخصی در جسم‌های خارجی، اوصاف متعددی در او جمع بشود و أعراض متعدّد و متقابل بر او عارض بشود؛ مثلاً یک جسم خارجی هم سیاه باشد و در عین اینکه سیاه است، سفید هم باشد؛ هم سعید باشد و هم شقی؛ هم لذت ببرد و هم دردش بیاید؛ هم بالا باشد هم پائین باشد؛ هم دنیا باشد، هم آخرت باشد؛ اجسام خارجی نمی‌شود دارای این صفات متضاد باشند.» چرا؟ می‌فرماید:

”و ذَلِكَ لِضَيْقِ حَوْصَلَةِ ذَاتِهِ وَ قِصْرِ رِدَائِهِ الْوُجُودِيَّ عَنِ الْجَمْعِ بَيْنَ الْأُمُورِ الْمُتَخَالِفَةِ“^۲؛ «چون

^۱الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة، ج ۱، ص ۳۴۳.

^۲المبدأ و المعاد، ص ۳۸۷.

اصلاً ذات و وجود این اجسام خارجی کوتاه است تا بتواند بین این صفات متضاده و أعراض متضاده متقابل، جمع کند.»

اما به خلاف وجود جوهرِ نطقی انسان؛ این جوهرِ ناطقهُ انسان عجیب است! این خلقت نفس انسان عجیب است! با اینکه انسان واحد است، وحدت شخصی دارد؛ این آقا چند تا آدم است؟ یکی؛ وحدت شخصی دارد! نه وحدت نوعی و وحدت جنسی. یکی است؛ اما او با این که یکی است، جامعهٌ للتَّجَسُّمِ و التَّجَرُّدِ، هم جسم است و هم مجرد، هم سعید است هم شقی است؛ در وقت واحد در اعلیٰ علیین است و همین که تصوّر يك امر قدسی و روحانی می کند روح بالا می رود، و در همان آن وقتی تصوّر يك امر شهوی می کند در أسفل السّافلین می آید؛ گاهی اوقات ملك مقرب می شود، گاهی اوقات شیطان مرید می شود. از زیر عرش گرفته تا أسفل السّافلین برود، يك موجود و يك واحد است؛ این انسان عجیب نیست؟! آن وقت مرحوم ملاصدرا دلیل می آورد، می فرماید برای اینکه:

«إِدْرَاكُ كُلِّ شَيْءٍ هُوَ بِأَنْ يُنَالَ حَقِيقَةُ ذَلِكَ الشَّيْءِ الْمُدْرِكُ بِهَا هُوَ مُدْرِكٌ بَلْ بِالِاتِّحَادِ مَعَهُ»؛ «کسی که چیزی را درک می کند باید به آن چیز نائل بشود بنابراین انسانی که ملك را درک می کند، شیطان را درک می کند، اعلیٰ علیین را درک می کند یا أسفل السّافلین را، باید از آن چیز، چیزی را نائل بشود. نائل بشود، یعنی: باید سعه و جودی داشته باشد تا بتواند درک کند، و الا انسان نوعاً نمی تواند آن چیز مُدْرِك را درک کند؛ بلکه نه اینکه تنها نائل بشود، باید با نفس چیزی را که درک می کند و معرفت به آن چیز پیدا می کند متحد بشود؛ پس نفس که ملك را درک می کند، باید با ملك متحد بشود؛ شیطان را درک می کند، باید با شیطان متحد باشد؛ موجودات عالمِ علوی را درک می کند، متحد می شود؛ موجودات عالمِ سفلی را درک می کند، متحد می شود. که این قول طائفه‌ای از عرفا و اکثر مشائین و محققین است.»

آن وقت می گوید: «صَرَّحَ بِذَلِكَ الشَّيْخُ أَبُو نَصْرٍ فِي مَوَاضِعَ مِنْ كُتُبِهِ»؛ ملاصدرا می گوید: «ابونصر فارابی در مواضعی از کتبش به این معنی تصریح کرده.»

«و أبوعلی سینا اعترفَ بِهِ فِي كِتَابِهِ الْمُسَمَّى بِالْمَبْدِ وَالْمَعَادِ»؛ «ابوعلی سینا در کتاب مبدأ و معادش به این تصریح کرده» و ابوعلی سینا در فصل ششم از مقاله نهم، در الهیات شفاء هم به این معنا تصریح کرده؛ و می گوید: «نفس دائماً ترقی می کند، تا اینکه تمام هیئت وجود در نفس منعکس می شود.»

”يَنْقَلِبُ عَالِمًا مَعْقُولًا مَقْبُولًا مُوَازِيًا لِلْعَالَمِ الْمَوْجُودِ كُلِّهِ“؛ «نفس می شود يك عالم معقول، تمام عوالم، عوالم معقول که مشابه و موازی است با عالم محسوس، نفس انسان به این صورت در می آید. يك همچون جامعیتی پیدا می کند.»

”مُشَاهِدًا لَهَا هُوَ الْحُسْنُ الْمَطْلُوقُ وَالْحَيْرُ الْمَطْلُوقُ وَالْجَمَالُ الْحَقُّ وَ مَتَّحِدَةً بِهِ وَ مُتَّقَشَةً بِمِثَالِهِ وَ هَيَاتِهِ وَ مُنْخَرِطَةً فِي سَلَكِهِ وَ صَائِرَةً مِنْ جَوْهَرِهِ.“ «نفس مشاهده می کند آن موجودی را که دارای حسن مطلق است. کدام موجود دارای حسن مطلق است؟ ذات مقدس پروردگار. نفس دائماً مشاهده می کند ذات پروردگار را از جهت اینکه او دارای حسن مطلق است، یعنی: آن حُسنی که بر تمام عوالم سایه افکنده و پرتو زده، و تمام موجودات را به حسن او آفریده، و جمال همۀ موجودات را به جمال او زینت داده؛ نفس مُشاهدِ آن ذاتی می شود که دارای چنین حسنی است، و مُشاهدِ خیر مطلق و جمال حق است، و با آن متحد می شود، و به مثالش مُنتقش می شود، یعنی: مثال و هیأت او در نفس انسان منتقش و مُنْخَرِط می شود، یعنی: در آن سلك وارد می شود؛ این قوۀ نفس است.» عجیب این سعۀ نفس را بیان می کند! این کلام، کلام بوعلی سینا بود.

و بعد بوعلی سینا می گوید: «از مطالبی که تأیید این دلیل ما را می کند، این است که: آن نفسی که همۀ ادراکات را درك می کند، اَنَّ الْمُدْرِكَ بِجَمِيعِ الْاِدْرَاكَاتِ اِنْسَانِ كَمَا بِهٖ تَمَامِ اِدْرَاكَاتِ مَطْلَبِي رَا دَرِكُ مِي كُنْد، درك كُنْدَهٗ جَمِيعِ اِدْرَاكَاتِ، وَ فَاعِلٌ بِهٖ جَمِيعِ اِفَاعِيلِي كَمَا اِز اِنْسَانِ وَاقِعٌ اَسْت، تَمَامِ فَعْلِ هَائِي كَمَا اِنْسَانِ اِنْجَامِ مِي دَهْد، وَ دَرِكُ هَمَّهٗ اِدْرَاكَاتِ مِي كُنْد، چَه كَسِي اِنْجَامِ مِي دَهْد؟ هَمَانِ نَفْسِ نَاطِقَهٗ اِنْسَانِ؛ كَمَا بَعْضِي اَوْقَاتِ دَر مَرْتَبَهٗ حَوَاسِّ نَازِلِ مِي شُود، وَ بِهٖ وَاَسْطَهٗ اَلَاتِ وَ اَعْضَاءِ كَارِهَائِي رَا اِنْجَامِ مِي دَهْد؛ وَ بَعْضِي اَوْقَاتِ صَعُودِ مِي كُنْد وَ بِهٖ عَقْلِ مَسْتَفَادِ وَ عَقْلِ فَعَالِ مِي رُود وَ دَر اَنِّ وَاَحَدِ مَتَّصِلِ مِي شُود.

يك وقت انسان نشسته، پائين می آید، کاغذ برمی دارد، با قلم چیزی می نویسد، با اعضاء و آلات، مشغول کار می شود؛ يك وقت خودش را می کشد بالا می رود در عالم تجرد، و متّصل به عقلِ فعّال می شود و به يك اراده، هزار تا مرده زنده می کند و در آن واحد هزار تا مريض شفا می دهد. در آن واحد مشغول نوشتن می شود و استخدام آلت می کند، و در آن واحد کار عقلِ فعّال را می کند و به عقلِ مستفاد متّصل می شود.» چرا؟! بوعلی می گوید:

”لِسَعَةِ وُجُودِهَا وَ بَسَطِ جَوْهَرِيَّتِهَا وَ اِتِّشَارِ نُورِهَا فِي الْاَكْنَافِ وَ الْاَطْرَافِ، بَلْ يَتَطَوَّرُ ذَاتُهَا بِالشُّؤُونِ وَ الْاَطْوَارِ، وَ تَجَلِّيْهَا عَلٰى الْاَعْضَاءِ وَ الْاُرُوْحِ، وَ تَحْلِيْهَا بِجَلِيَّةِ الْاَجْسَامِ وَ الْاَشْبَاحِ مِنْ سِنَخِ

الأنوار و معدن الأسرار.^۱

«برای اینکه: جوهر این نفس، خیلی منبسط است، خیلی باز است، نور این نفس خیلی منتشر است، اطراف و اکناف و جوانب را گرفته؛ بلکه این ذات انسان و نفس انسان به شئون مختلف بر اعضای انسان تجلی می‌کند، به اطوار مختلف تجلی می‌کند؛ بر ارواح تجلی می‌کند و متحلی می‌شود به حلیه اجسام؛ اصلاً خود نفس می‌آید جسم می‌شود، می‌آید درون بدن با بدن کار می‌کند؛ و أشباح که در ذهن می‌آید، [خود از سنخ انوار و معدن اسرار است]» و این صور ذهنی که ما پیدا می‌کنیم به واسطه همان نفس است؛ پس همان جوهر مجرد می‌آید ذهن می‌شود، می‌آید خارج می‌شود، می‌آید بدن می‌شود، می‌آید کار می‌کند.

بعد مرحوم ملاصدرا که این عبارت را از ابوعلی نقل می‌کند، می‌گوید:

”فَمِنْ هَذَا الْأَصْلِ تَبَيَّنَ وَ تَحَقَّقَ مَا ادَّعَيْنَاهُ مِنْ كَوْنِ شَيْءٍ وَاحِدٍ تَارَةً مُحْتَاجًا فِي وُجُودِهِ إِلَى عَوَارِضٍ مَادِّيَّةٍ وَ لَوَاحِقٍ جَسْمِيَّةٍ وَ ذَلِكَ لِضَعْفِ وُجُودِهِ وَ نَقْصِ تَجَوُّهُرِهِ وَ تَارَةً يَنْفَرِدُ بِدَاتِهِ وَ يَتَخَلَّصُ بِوُجُودِهِ وَ ذَلِكَ لِاسْتِكْمَالِ ذَاتِهِ وَ تَقْوَىٰ إِيَّتِيهِ.“^۲

«از این مطلبی که گفتیم مدعای ما ثابت می‌شود که شیء واحد که نفس است، تارة در وجود خودش که می‌خواهد به لباس مادی موجود بشود، احتیاج پیدا می‌کند به یک عوارض ماده و یک لواحق جسمیه؛ چون ماده ضعیف است و این نفس می‌خواهد الآن در لباس ماده در بیاید و تجوهر ماده ضعیف است، نفس هم خودش را در این مقام ضعف می‌آورد، لباس ماده می‌پوشد. و بعضی اوقات در عوالم بالا می‌رود؛ چون موجودات عالم بالا قوی هستند، در آنجا احتیاجی به ماده ندارند، و استکمال ذاتش در آنجاست، و علیت و حقیقتش در آنجا خیلی تقوی دارد، و خیلی قوت دارد؛ بدون ماده در آنجا می‌رود، و همین نفس واحد در آن واحد، هم اینجاست هم آنجاست، هم جسم است هم ماده است، هم مجرد است هم در عالم طبع است، هم در عالم أشباح است هم در عالم عقول است؛ این مال سعه وجودی نفس است.»

کلامی در باب عجایب نفس انسان

پس بنابراین از این مطالب اجمالاً استفاده شد که این نفس انسان خیلی عجیب است؛ حالا ما خودمان را نمی‌شناسیم و از ذات خودمان هم خبر نداریم، این دلیل نیست بر اینکه نفس انسان همان حدی است که ما تا به آن حد از نفس خودمان رسیدیم. ممکن است کسی دارای سرمایه‌هایی باشد و اصلاً خودش هم خبر ندارد. بچه‌ای پدرش از دنیا رفته میلیون‌ها ثروت به

^۱ همان مصدر.

^۲ همان مصدر.

او رسیده، الآن این بچه مالک این ثروت است اما خودش خبر ندارد. چه بسا تمام این ثروت‌ها را هم به یک مشت نخودچی می‌فروشد و لیکن واقعاً مالک است.

انسان یک وجودی دارد، و یک سعه و احاطه‌ای دارد، و یک عجائبی خدای علیّ اعلیٰ در وجود او منطوی کرده و قرار داده که غیر از خدا هیچ کس نمی‌داند؛ پس هیچ موجودی به سعه انسان نیست، و این موجود است که می‌تواند در ذات پروردگار فانی بشود و این آیینۀ تمام‌نمای صفات و اسماء خداست؛ و این غیر آیات و آیینه‌های آفاقی است. آن آیینه‌ها و آیات آفاقی را که هفته پیش شرح دادیم، و گفتیم هر کدام از یک جهت خدا را حکایت می‌کند، ولی این انسان من جمیع الجهات خدا و تمام عوالمی را که خداوند علیّ اعلیٰ خلق کرده، از عالم ملکوت اعلیٰ و ملکوت اسفل و از عالم مُلک، عالم ناسوت و عالم جبروت و عالم لاهوت، حکایت می‌کند و تمام اینها در وجود انسان منطوی است. عجیب انسانی است!

چه خوب می‌فرماید امیرالمؤمنین علیه السلام، می‌فرماید که:

”دَوَائِكَ فَيْكَ وَ مَا تَشْعُرُ *** وَ دَائِكَ مِنْكَ وَ مَا تَبْصُرُ“

«دوای تو که به آن مقام برسی، در خود توست، اما به این معنا شعور نداری، علم به علم نداری؛ درد تو هم از خود توست، نمی‌فهمی.» یعنی دوری تو از آن مقام، به واسطه خود تو است.

”وَ أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي *** بِأَحْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ“

«تو آن کتاب مبین و آشکار پروردگار هستی که با تمام حروفش، آن مخفیات و سرائر و رازهای پنهانی آشکار می‌شود.»

”أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ *** وَ فَيْكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ“^۱

«تو خیال می‌کنی یک جرم کوچکی هستی؟! یک بدن کوچکی هستی؟! همین؟! در حالتی که آن عالم اکبر در تو منطوی شده و خداوند علیّ اعلیٰ در تو قرار داده؛ خدا تو را آیه اکبر قرار داده.»

آیه اکبر، آیه الله اکبر، اکبر یعنی چه؟ بر وزن افضل، أفعَل التفضیل است، یعنی: بزرگ‌تر؛ بزرگ‌ترین آیه پروردگار، انسان است؛ و از این آیه بزرگ‌تر دیگر ما چه داریم؟! هیچ.

اشعار زیبای حاج میرزا حبیب الله خراسانی در باب دل

چه خوب می‌گوید مرحوم حاج میرزا حبیب الله خراسانی؛ می‌گوید که: «اگر انسان دلش را

^۱ دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام، قافیه «راء».

به دست بیاورد، در این دل انسان مُلک است، ملکوت است، مخفیّات است، عرش است، تمام دفاتر پروردگار ثبت است، لوح محفوظ اینجاست، لوح محو و اثبات اینجاست، هر چه هست اینجاست، اگر انسان برسد به دل خودش! دل یعنی: همان مقام باطن که از آنجا انسان به اسماء و صفات کلیّه خدا می رسد».

رهی باشد از این ماتم بدان سور *** نمی دانم که نزدیک است یا دور
ماتم یعنی: ماتم کده، ظلمت این عالم طبیعت؛ سور هم معنایش آن محلّ عیش و تنعمی است
که خداوند علیّ اعلیٰ برای انسان در عوالم دیگر قرار داده.

بُودِ دل منزل حقّ، لیک ما را *** بود تا دل حجابی سخت مستور
می گوید: «دل منزل حقّ است. اگر انسان دل را به دست آورد، خدا را آنجا می تواند درون
دل پیدا کند؛ ولی عیب ما اینجاست که تا دل خودمان راه زیاد است و حجابی سخت بین ما و
دل خود ماست.»

بُودِ دل منزل حقّ، لیک ما را *** بود تا دل حجابی سخت مستور
برو ویرانه کن دل را که چون دل *** شود ویرانه، گردد بیت معمور
طواف و سیر گرد خانه دل *** بود حجّی که مقبول است و مشکور

گناهی جز خودی نبود چو خود را *** رها کردی بود ذنب تو مغفور
بخوان از دفتر دل هر چه خواهی *** که دل را خوانده ایزد، لوح مستور
در این دفتر شود اسرار حقّ ثبت *** که خوانندش به مصحف رَقّ منشور
در این مصحف که انسان است نامش *** بخوان از سوره دل، آیه نور
دل است آن وادی ایمن که گوید *** أنا الحق، حقّ در او، از آتش طور
پس أنا الحقّ، در دل پیدا می شود.

حدیث قدسی «لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ بِي»

در حدیث قدسی است که شیعه و سنی روایت می کنند از حضرت رسول صلی الله علیه و
آله و سلّم که خدا فرموده:

”لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ بِي.“^۲

^۱ دیوان میرزا حبیب الله خراسانی.

آنوار الملکوت، ج ۱، ص ۹۱:

«آسمان‌های من، گنجایش و ظرفیت مرا ندارد، خدا می‌گوید: زمین من گنجایش و ظرفیت مرا ندارد، اما قلب بنده مؤمن به من، دل بنده مؤمن به من، محل من است؛ جای من است.» یعنی چه؟ یعنی: آیا خدا محدود می‌شود؟! می‌آید پائین؟! خدا که محدود نمی‌شود؛ اما دل که همان حقیقت انسان است، وجودش وجود لا حد است، مجرد و لا حد است؛ اما وجودش وجود حقه حقیقه نیست، وجود حقه ظلیه است.

وجود پروردگار ذاتش احد و واحد است بِالْوَحْدَةِ الْحَقَّةِ الْحَقِيقِيَّةِ؛ اما ذات دل، عین اوست بِالْوَحْدَةِ الْحَقَّةِ الظَّلِيَّةِ؛ این ظل است و او ذوالظل. اینجا خیلی مسائل و بحث‌های خوبی است. این آیه مبارک قرآن که می‌فرماید:

﴿الَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا﴾^۱ بایستی

مفصل راجع به این آیه بحث شود و تفسیرش ذکر گردد، که خداوند علی‌ا علی‌ چه قسم می‌خواهد وجود نفس و نسبتش را با ذات پروردگار بیان کند، خلاصه دل اندازه ندارد؛ و همین مطلب ملاصدرا است، و همین مطلب محیی‌الدین است، که اینها برای ما بیان فرمودند که اصلاً دل دارای مرتبه‌ای نیست. هر موجودی از موجودات عالم طبعی و نفسی و عقلی، اینها دارای مراتب معینی هستند الا دل؛ یعنی: نفس ناطقه انسان که: "لَيْسَ لَهُ مَرْتَبَةٌ مُعَيَّنَةٌ وَلَا دَرَجَةٌ مُحَدَدَةٌ، بَلْ لَهُ نَشْآتٌ سَابِقَةٌ وَلَا حَقَّةٌ وَ لَهُ فِي كُلِّ عَالَمٍ صَوْرَةٌ وَمَقَامٌ خَاصٌّ." خیلی عجیب است!

در روایت داریم که:

"لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَىٰ النَّوْفِلِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، إِنْ دَعَانِي أُجِبْتُهُ وَ إِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ."^۲

«عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۷. ولكن نقله العلامة المجلسی فی البحار، ج ۲۰، ص ۲۰۹، طبع رحلی:

"لَمْ يَسْعِنِي سَمَائِيَّ وَلَا أَرْضِيَّ وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ؛ ظرفیت و سعه جلوات ذاتیه مرا ندارد، نه زمین من و نه آسمان‌های من، ولیکن ظرفیت آن را قلب بنده مؤمن من خواهد داشت." (خداوند متعال وصول به چنین مرتبه‌ای را نصیب ما و تمامی برادران ایمانی ما بگرداند بمحمد و آله الطاهرين.) (محقق)

^۱ سوره الفرقان (۲۵) آیه ۴۵.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مصادر متعدد این حدیث به الله شناسی، ج ۱، ص ۲۸۰ مراجعه

حالا انسان می خواهد به این مقام برسد. چطور برسد؟ چطور درک کند؟ چطور دل را به دست بیاورد؟ خدا می گوید: «بندۀ من دائماً کارهایی انجام می دهد که موافق رضای من است؛ نافله یعنی کار خوب، کار خدا پسند. دائماً انسان از این کارها انجام می دهد، تا خدا به انسان محبت پیدا می کند، وقتی انسان مورد محبت خدا واقع شد، وجود خودش را کم کم از دست می دهد، هوی و خواهش خود را در راه خدا می دهد.»

با دو کعبه در ره توحید نتوان رفت راست *** یا رضای دوست باید، یا هوای خویشتن
«انسان اگر رضای دوست را تقویت کرد و هوای خویشتن را از دست داد محبوب خدا واقع می شود» «حَتَّى أُجِبَّ» «من این بنده را دوست دارم، وقتی که بنده را دوست داشتم، محبوب من واقع می شود، خدا می گوید: من گوش او هستم که می شنود، دیگر او گوش ندارد، گوش من است؛ من چشم او هستم که با او می بیند؛ من زبان او هستم که با او صحبت می کند؛ من دست او هستم که با او عطا می کند و می گیرد؛ اگر مرا بخواند اجابت می کنم، و اگر از من سؤال بخواهد بکند من به او عنایت می کنم.»

بنده در چنین وقتی به مرحله فنا در می آید، یعنی: درک می کند دلش را، یعنی: از این مقام مادی، از شیطان المریدین، از أسفل السافلین، حرکت می کند بالا می رود، تا به مقام مَلَك می رسد، از اعلی علیین، از آنجا هم بالاتر می رود، محو در اسماء و صفات می شود، از آنجا هم بالاتر می رود، محو در ذات می شود، حَتَّى أُجِبَّ می شود، آنجا دیگر دوئیتی نیست، آنجا خیلی مقام عالیه است. این اختصاص به انسان دارد که آیة اکبر پروردگار است، و هیچ موجودی نمی تواند به اینجا برسد. پیغمبر به اینجا رفتند، ولی جبرئیل نتوانست به آنجا برود و گفت: یا رسول الله اگر من به اندازه يك اَنْمَلَه بیایم بالاتر، پر و بالم می سوزد.

اگر یک سر موی برتر پَرَم *** نور تجلی بسوزد پَرَم

شود. (محقق)

اکلیات سعادی (محمد علی فروغی)، بوستان، ص ۴، در ستایش پیغمبر اکرم آورده است:

اگر ذره ای موی برتر پَرَم *** فروغ تجلی بسوزد پَرَم

جبرئیل نتوانست برود، اما پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام رفتند و هرکسی که دنبال اینها باشد از امت و از صدیقین و از مخلصین باشد، به دنبال آنها می‌رود؛ این مقام انسان است.

از موجودات آفاقیه، فقط انسان ذات پروردگار را من جمیع الجهات ادراک می‌کند

بحث ما امشب در اینجا خاتمه پیدا کرد که از موجودات آفاقیه، انسان نمی‌تواند ذات پروردگار را من جمیع الجهات درک کند؛ همین طوری که در هفته پیش روی این بحث شد. اما از نقطه نظر نفس و آیه نفسی، انسان می‌تواند درک کند و برود به آن جایی که جز پروردگار هیچ نیست. آنجا أحداً أحد است.

رَوَتْ لِي أَحَادِيثَ الْغَرَامِ صَبَابَةً *** بِإِسْنَادِهَا عَنْ جِيرَةِ الْعَلَمِ الْفَرْدِ

خیلی قشنگ است! انسان چه وقت به آنجا می‌رسد؟ می‌گوید: احادیث غرام، غرام یعنی آن عشق تند که انسان را به ادیت می‌اندازد و قلب انسان را تکان می‌دهد به آن می‌گویند: غرام. صَبَابَةٌ یعنی: میل.

می‌گوید: «میلی که در من پیدا شد احادیث غرام و عشق را برای من روایت کرد، با سلسله سند متصل خودش، صبابه برای من بیان کرد، «بإسنادها» با اسنادی که داد «عَنْ جِيرَةِ الْعَلَمِ الْفَرْدِ» از همسایه‌هایی که در بالای آن کوه فرد، تنها زندگی می‌کردند، از آنها برای من خبر آورد.»

و حَدَّثَنِي مَرُّ النَّسِيمِ عَنِ الصَّبَا *** عَنِ الدُّوْحِ عَنِ وَادِي الْغَضَى عَنِ رَبِّي نَجْدٍ

عَنِ الدَّمْعِ عَنِ عَيْنِ الْقَرِيحِ عَنِ الْجَوَى *** عَنِ الْحُزْنِ عَنِ قَلْبِ الْجَرِيحِ عَنِ الْوَجْدِ

بِأَنَّ غَرَامِي وَ الْهُوَى قَدْ تَحَالَفَا *** عَلَى تَلْفِي حَتَّى أُوسِدَ فِي لَحْدِي^۱

دیگر چه کار کرد؟ «برای من حدیث کرد: این مرور نسیم، با سلسله سند متصل خودش؛ مرور نسیم از چه کسی برای من حدیث کرد؟ از باد صبا که از طرف مشرق دارد می‌وزد؛ باد صبا از چه کسی برای من حکایت کرد؟ از آن سایه بان بزرگ و متسعی که در وادی «غضی» در بالای نجد، محل خوبان آنجا قرار دارد؛ او از چه کسی برای من حکایت کرد؟ از اشک‌های چشم من؛ او از چه کسی؟ از چشم قرحه دار و زخم من؛ او از چه کسی حکایت کرد؟ از آن گرمی و آتشی که در چشم من بود؛ او از چه کسی حکایت کرد؟ از غصه‌ای که در قلب من بود؛ غصه حکایت

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این اشعار به مهر تابان، ص ۸۹ مراجعه شود. (محقق)

کرد از قلبِ زخم‌دار من؛ قلبِ زخم‌دارِ من حکایت کرد از آن حالِ فراق و جدائی من؛ اینها همه برای من حکایت کردند که چه؟ حکایت کردند که غرام و هوای من دست به هم داده و سوگند یاد کرده‌اند که مرا تلف کنند و تا زمانی که من سر بر بالشت گور ننه‌م، دست بر ندارند.»